

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث درباره این بود که آیا خبر واحد در شبهات موضوعیه است یا خیر؟ گفتیم بنای بر تفسیر در این بحث را نداریم اما چون این بخش از مقدمات بحث اصلی ماست، لذا ضرورت دارد تا حدودی درباره آن بحث کنیم. گفتیم روایاتی وجود دارد که علاوه بر اصل سیره عقلایی که قائم بر اخذ خبر واحد ثقه در موضوعات است و از آن ردع هم نشده، مؤیدات این سیره و روایاتی که مضمون سیره عقلایی را تأیید کرده و دلالت بر حجیت خبر واحد ثقه در موضوعات می‌کند. گرچه این روایات در موارد خاصه وارد شده اما به دلیل اینکه این روایات در موارد متعددی وارد شده است، لذا الغاء خصوصیت دارد.

ما در مباحث اصول فقه نظام بحثی را داریم که می‌گوید دو نوع دلالت التزامی وجود دارد؛ دلالت التزامی ثبوتی و دلالت التزامی اثباتی. دلالت التزامی ثبوتی به معنی آن است که مضمون و معنای روایت لازم داشته باشد که صدق مضمون روایت، مستلزم صرف آن لازم باشد. به این مدلول التزامی ثبوتی می‌گویند. چرا می‌گوییم ثبوتی؟ چون در عالم ثبوت، صرف نظر از عالم دلالت، بین این معنی و آن معنی تلازم وجود دارد و لذا ثبوت این معنی که معنی خود روایت است با آن معنای دیگر در عالم ثبوت متلازمین هستند. اینجا دلالت التزامی ثبوتی به وجود می‌آید.

دلالت دیگری داریم که از آن به دلالت التزامی اثباتی تعبیر می‌کنیم و آن این است که لازمه دلالت روایت یک معنای دیگر باشد. از جمله موارد دلالت التزامی اثباتی این است که مجموعه‌ای از روایات داشته باشیم که لازمه این مجموعه روایات، یک معنای دیگر باشد. اگر بخواهیم مضمون هر یک از این روایات را در نظر بگیریم، تلازمی بین ثبوت این مضمون و آن معنای دیگر وجود ندارد؛ اما از دلالت مجموعه این‌ها بر معنای دیگر، تعبیر به دلالت التزامی اثباتی می‌شود؛ یعنی عرف دلالت این روایات را از دلالت بر آن معنای دیگر منفک نمی‌کند. از جمله موارد دلالت اثباتی این است: (عرض کردیم که این تعبیر را ما به کار می‌بریم و بزرگان به تعابیر دیگری گفته‌اند، مثلاً گاهی به القاء خصوصیت تعبیر کرده‌اند. الغاء خصوصیت از موارد دلالت التزامی اثباتی است). وقتی ما در چند مورد حکمی را از سوی شارع در موارد خاص مشاهده کنیم، در یک مورد خاص یک حکم را صادر کرده و مشابه همین حکم را در مورد خاص دیگری صادر کرده و هکذا موارد زیادی به همین شکل است. خود این مطلب دلالت بر آن دارد که این موارد خصوصیت ندارند. این یک تعبیر است.

تعبیر ما این است که وقتی چند روایت داشته باشیم که از لحاظ حکم متشابه باشند ولو موارد این‌ها خاصه باشد، عرف بین ثبوت حکم بین این موارد خاصه کثیره و بین ثبوت حکم کلی تلازم دلالتی می‌بیند. می‌گوید: دلالت این حکم بر این موارد خاص نمی‌تواند جدایی از دلالت بر آن حکم عام باشد؛ یا به عبارت دیگر عرف چنین می‌فهمد که دلالت این ادله بر این حکم خاص در این موارد نشأت گرفته از یک کبرای کلی است و ثابت شده که در نتیجه آن کبرای کلی، در این موارد متعدد حکم مشابه صادر شده است. از جمله همین مسئله خبر ثقه در موضوعات، عصیر عنبی بعد ذهاب ثلثین: «بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَخِيهِ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يُصَلِّي إِلَى الْقِبْلَةِ لَا يُوثِقُ بِهِ أَتَى بِشَرَابٍ يَزْعُمُ أَنَّهُ عَلَى الثُّلُثِ فَيَحُلُّ شُرْبُهُ» خود عبارت «على الثلث» قرینه بر این است که این موضوع درباره عصیر عنبی است و در شراب دیگر این خصوصیت وجود ندارد. «قَالَ لَا يُصَدَّقُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُسْلِمًا عَارِفًا»^۱. این روایت دلیل بر آن است که خبر مسلم عارف حجیت دارد. وقتی می‌گوید این نوشیدنی که من به شما می‌دهم، آب انگور است، این آب انگوری است که پخته شده و دوسوم آن رفته پس درست است.

بحث بر سر این است که وقتی موارد متعدد اتفاق افتاد از آن استفاده کلی می‌کنیم. اینکه می‌گوید: «أَتَى بِشَرَابٍ يَزْعُمُ أَنَّهُ عَلَى الثُّلُثِ» بحث بر سر «يَصَدَّقُ» است. اینجا نگفته «لا يحل» بلکه بحث بر سر «يَصَدَّقُ» و «لا يَصَدَّقُ» است. ظهور در این دارد که اگر مسلم عارف بود از کلام او چنین اخذ می‌شود. این روایت از نظر سندی تام است.

روایتی دیگر نیز شبیه همین روایت وجود دارد که مؤید آن است. اگرچه در سند روایت دوم تشکیک شده است؛ سند روایت چنین است: «بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ عَمْرِو بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُصَدِّقٍ عَنْ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ: أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الرَّجُلِ يَأْتِي بِالشَّرَابِ فَيَقُولُ هَذَا مَطْبُوحٌ عَلَى الثُّلُثِ قَالَ إِنْ كَانَ مُسْلِمًا وَرِعًا مُؤْمِنًا فَلَا بَأْسَ أَنْ يُشْرَبَ»^۲ وجه امتیاز این روایت با روایت قبلی این است که در این روایت عبارت «ورعا مؤمنا» آورده شده که دلالت بر اشتراط وثاقت در مخبر است. این هم مؤید روایت قبلی است که در مورد مصدق بن صدقه تشکیک کرده‌اند که آیا ثقه است یا خیر. این یک مورد از مواردی بود که در حجیت خبر ثقه در موضوع ظهور دارد.

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۵، ص ۲۹۴

۲. همان

روایت دیگر همان روایتی است که در جلسه قبل خواندیم و دیگر تکرار نمی‌کنیم روایتی بود که مرحوم صدوق درباره وکیل بیان کرده است. این روایت هم از نظر سند صحیح است و هم از نظر روایت دلالت بر قبول خبر ثقه دارد. چون می‌فرماید: «وَالْوَكَالَةُ ثَابِتَةٌ حَتَّى يَبْلُغَهُ الْعُزْلُ عَنِ الْوَكَالَةِ بِثَقَّةٍ»^۱ یعنی اگر ثقه به او ابلاغ کرد، دیگر وکالت منتفی است. در این روایت بر خبر ثقه ترتیب اثر داده شده است.

یکی از بحث‌های دیگری که در این روایت وجود دارد این است که گفته شده: برای این می‌خواهیم حجیت خبر ثقه را اثبات کنیم تا بگویم خبر صیغه کار قطع طریقی را انجام می‌دهد. معنای حجیت خبر ثقه در موضوعات این است که همان‌طور که قطع، مقطوع به را اثبات می‌کند، خبر ثقه هم اثبات می‌کند؛ یعنی کار قطع طریقی را انجام می‌دهد. درحالی که اینجا خبر ثقه در روایت وکالت، قائم مقام قطع موضوعی شده است، بنابراین دلالت بر حجیت خبر ثقه نمی‌کند. دلیل آن این است که علم به عزل موضوع انتفاع وکالت است و در اینجا خبر طبقه را جایگزین علم به عزل کرده است. علم به عزل در اینجا موضوع حکم شرعی است. حکم شرعی زوال وکالت است.

جواب این اشکال آن است که اگرچه در اینجا قطع موضوعی است اما قطع موضوعی طریقی است؛ یعنی قطعی است که از طریق «بماهو طریق» در موضوع حکم قرارگرفته است و نه «بماهو صفت». اگر قطع «بماهو صفتی» از صفات قرارگرفته بود، جایگزینی خبر صیغه نسبت به قطع دلالت بر حجیت آن نداشت؛ اما در اینجا قطع «بماهو طریق» موضوع حکم قرار گرفته است. ما در رسائل خوانده‌ایم که قطع موضوعی دو نوع است؛ یک قطع موضوعی که «بماهو طریق» در موضوع حکم قرارگرفته باشد، در اینجا اماره جایگزین آن می‌شود؛ اما اگر قطع «بماهو صفت» در موضوع حکم قرارگرفته باشد، در اینجا اماره دیگر صفت قطعی ندارد، پس نمی‌توان حکم مترتب بر قطع را بر اماره مترتب نمود.

روایت دیگری از این دست روایات صحیحہ اسحاق بن عمار است. «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ يَسْنَدُهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ كَانَتْ لَهُ عِنْدِي دَنَانِيرٌ وَكَانَ مَرِيضًا» از کسی که مقداری دینار نزد من به امانت گذاشته و مریض است، سؤال کردم. «فَقَالَ لِي إِنْ حَدَّثَ بِي حَدَّثَ بِي حَدَّثَ فَأَعْطِ فَلَانًا عِشْرِينَ دِينَارًا وَأَعْطِ أَخِي بَقِيَّةَ الدَّنَانِيرِ فَمَاتَ وَلَمْ أَشْهَدْ مَوْتَهُ» اگر از دنیا رفت و من هم هنگام وفات او حاضر نبودم «أَتَانِي رَجُلٌ مُسْلِمٌ صَادِقٌ فَقَالَ لِي إِنَّهُ أَمَرَنِي أَنْ أَقُولَ لَكَ أَنْظِرِ الدَّنَانِيرَ الَّتِي أَمَرْتُكَ أَنْ تَدْفَعَهَا إِلَيَّ أَخِي فَتَصَدَّقْ مِنْهَا بِعَشْرَةِ دَنَانِيرٍ إِقْسِمَهَا فِي

الْمُسْلِمِينَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَخُوهُ أَنَّ عِنْدِي شَيْئًا فَقَالَ أَرَى أَنْ تَصَدَّقَ مِنْهَا بِعَشْرَةِ دَنَانِيرٍ.^۱ و وصیت کرده بود که از این دینارهایی که پیش تو دارم، بیست دینار آن را به فلان کس و مابقی آن دینارها را به برادر من بده. یک نفر که انسان راست‌گویی بود، آمد و گفت: فردی که از دنیا رفت به من گفت که به تو بگویم از این دینارهایی که باید به برادرم بدهی، ده دینار آن را صدقه بده. این خبر از یک موضوع است و خبر از حکم شرعی نیست. حضرت می‌فرماید حالا که فرد مسلم صادق این خبر را به تو داده به آن ترتیب اثر بده و عمل کن. این روایت هم دلالت تام دارد بر اینکه به خبر ثقه ترتیب اثر داده شده و حضرت دستور داده است که به خبر ثقه در موضوع عمل شود.

روایت دیگر از مضمهره سماعه است: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ أَخِيهِ الْحَسَنِ عَنْ زُرْعَةَ عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ جَارِيَةً أَوْ تَمَتَّعَ بِهَا فَحَدَّثَهُ رَجُلٌ ثَقَّةً أَوْ غَيْرُ ثَقَّةٍ فَقَالَ إِنَّ هَذِهِ إِمْرَأَتِي وَ لَيْسَتْ لِي بَيِّنَةٌ فَقَالَ إِنْ كَانَ ثَقَّةً فَلَا يَقْرُبُهَا وَ إِنْ كَانَ غَيْرُ ثَقَّةٍ فَلَا يَقْبَلُ مِنْهُ.»^۲ کسی رفت و با زنی ازدواج کرد و بعد مردی آمد و گفت این زن من است. بینه‌ای هم ندارد که زن اوست. حضرت در جواب فرمود: اگر این مردی که آمد و خبر داد که این زن من است، ثقه است، این زن را رها کن و نزدیک او نشو! و اگر ثقه نیست از او قبول نکن. می‌توان ادعا کرد که این روایت در قبول خبر ثقه درباره نکاح صریح است. شخصی آمده و ادعای تزویج می‌کند و به صرف ادعای او، حضرت می‌فرماید اگر ثقه است به حرف او ترتیب اثر بده.

در دلالت این روایت یک اشکالی وارد کرده‌اند که این روایت در مورد خصومات وارد شده است؛ یعنی اینجا مدعی و مدعی علیه دارد؛ این شخصی که گفت «هَذِهِ إِمْرَأَتِي» مدعی است. ولی زن ادعای او را نفی می‌کند. پس اینجا از باب خصومات است و طبق قاعده مسلمة «البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر». در اینجا باید به قول زن عمل کرد و نباید به حرف مدعی اعتنا کرد؛ چه ثقه باشد و چه نباشد.

چون او مدعی و زن منکر است و مدعی باید بینه ارائه بدهد؛ یعنی در اینجا باید قول زن را قبول کرد. این از باب خصومات است و در اینجا «القول قول المنکر». پس نباید به این روایت عمل کرد؛ چون خلاف قاعده مسلم «البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر» است.

این روایت تکلیف این مرد را معین می‌کند و نه تکلیف قاضی را. این‌ها که پیش قاضی نرفتند که شکایت کنند. این مدعی است و آن دیگری منکر. اینجا باب مدعی و منکری که در قضاوت باشد، نیست. در اینجا

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۹، ص: ۴۳۳

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۳۰۰

تکلیف مردی را که با این زن ازدواج کرده، مشخص می‌کند و به عبارتی در اینجا مدعی و منکر نداریم. باب مدعی و منکر، باب خصومات است و تکلیف قاضی را معین می‌کند نه تکلیف طرفین را. این روایت می‌گوید: کسی که رفته ازدواج کرده، اگر کسی که به او خبر می‌دهد فرد ثقه باشد، اصلاً فرض کنید که خبر بدهد این زن همسر دارد، در این صورت باید به حرف او عمل کرد و لذا دلالت آن تام است و اشکال بر آن وارد نیست.

سؤال یکی از حضار: اگر به وسیله بینه ثابت کند که شوهر این زن است.

استاد: اخذ بینه از مدعی کار قاضی است. اگر این‌ها به قاضی مراجعه کردند و تخاصم صورت گرفته بود، درست است. در این روایت فرض بر آن است که تخاصم صورت نگرفته است.

— ما هم فرض می‌کنیم که چنین موردی صورت گرفته است و نظر امام این است حتماً لازم نیست که قضاوت صورت بگیرد.

استاد: وقتی قضاوت نیست، یعنی مورد خصومت نیست؛ بلکه موردی است که امام در آن دارد تکلیف کسی را که به او خبر داده‌اند که این زن شوهردار را مشخص می‌کند و می‌فرماید: اگر ثقه بود، باید به حرف او عمل کنی.

— اگر هم آن زن ثقه باشد و بگوید من همسر ندارم و آن مخبر هم ثقه باشد، چه موردی پیش می‌آید؟

استاد: در اینجا فرقی این است که آن زن مورد اتهام است؛ اما این مرد که متهم نیست. چون در اینجا از تکلیف مرد سؤال شده، وثاقت مرد مورد نظر است و نسبت به زن که قبلاً این اعتماد به وجود آمده است. همین که زنی گفت من شوهر ندارم، می‌شود با او ازدواج کرد و احتیاجی به ثقه بودن یا نبودن ندارد. اینجا بحث مردی است که می‌گوید این زن همسر دارد. در اینجا به معنی این است که حرف زن با ادعای ثقه باطل می‌شود، به دلیل وثاقت خبر مخبر. وقتی که می‌گوید: «إِنْ كَانَ ثَقَّةً فَلَا يَقْرُبُهَا» به این معنی است که در اینجا اماریت زن درباره خودش دیگر مورد قبول نیست و اینجا خبر ثقه به قول زن مقدم می‌شود.

— قول زن هم در جای خودش حجیت داشته است.

استاد: در چنین جایی که خبر زن از خودش فی نفسه حجت است، اگر گفته شد که خبر دیگری حجت است؛ در این مورد دیگر حجیت خبر زن ساقط شده است. می‌خواهد بگوید: حیثیت وثاقتی که برای خبر مرد

وجود دارد، موجب حجیت خبر او می‌شود. ما می‌خواهیم این مورد را اثبات کنیم... وگرنه در غیر این مورد قول زن احتیاج به وثاقت ندارد؛ مثل قول قابله که اگر بگوید: این زن بچه را متولد کرده است باید از او قبول کرد. بعضی از موارد هست که خود اخبار شخص حجت است و اگر خبر دیگری آمد و این حجیت را الغا کرد، دیگر حجیت ساقط شده است.

وصلی الله علی محمد و آله و سلم